

جایگاه دال در نهاد
فلیکس گتاری



Photo: Micrography of smilax root bundles

جایگاه دال در نهاد فلیکس گناری

اشاره: لویی یلمزلف، زبان‌شناس دانمارکی، مهمترین منبع الهام دلوز و گناری در هزار فلات و همین‌طور پای ثابت سرتاسر آثار گناری برای فهم زبان، نشانه، فرم، محتوا، بیان، و نسبت‌شان با خود زندگی و سیاست است. دلوز و گناری پیرو ابزار مفهومی که یلمزلف در اختیارشان می‌گذارد همواره بین سمیولوژی و سمیوتیک تمایزی اساسی می‌گذارند: اولی نشانه‌شناسی دلالتی و دومی نشانه‌شناسی غیردلالتی‌ست. اولی با برخوردی فرازبانی، با برآوردی بیرونی و متعالی، و متعاقباً با نسبت‌های دلالتی بین دال‌ها و مدلول‌ها عمل می‌کند، اما دومی تمام دلالت‌ها و حتی خود مناسبات بین دال‌ها و مدلول‌ها را با مناسباتی بیرون دلالت‌های زبانی، با فضایی غیردلالتی یا پسادلالتی، با رویکردی درونماندگار می‌فهمد. توضیحی کوتاه از خود گناری در انتهای مقاله‌ی اول کتاب *ناخودآگاه مانسیمی* این تمایز را به روشنی بیان می‌کند: «من در مغایرت با تصمیم تاریخی انجمن بین‌المللی نشانه‌شناسی به تمایز زیر (و حتی به تشدید آن) باور دارم: ۱) سمیولوژی: در مقام رشته‌ای فرازبانی که سیستم‌های نشانه‌ای را در پیوند با قوانین زبان بررسی می‌کند (چشم‌انداز بارت)؛ ۲) سمیوتیک: در مقام رشته‌ای که سیستم‌های نشانه‌ای را برحسب روشی بررسی می‌کند که به زبان‌شناسی وابسته نیست (چشم‌انداز پیرس)». در فارسی هر دو سمیولوژی و سمیوتیک به نشانه‌شناسی ترجمه می‌شوند و عملاً هم تمایزگذاری مفهومی دلوز و گناری بین این دو و هم تفاوت‌های رویکرد یلمزلف با زبان‌شناس‌های دیگر از بین می‌رود. در این متن هر جا ضرورتی داشته باشد عبارت انگلیسی در مقابل معادل‌ها آورده شد تا از اشتباهات احتمالی جلوگیری شود، هرچند تقریباً همه‌جا سمیولوژی با صفت دلالتی و سمیوتیک با صفت غیردلالتی آمده‌اند و اختلاف‌های مفهومی با توجه به بستر متن قابل فهم‌اند.

در این جا دسته‌بندی‌های لویی یلمزلف^۱ تنها در تلاش برای شفاف‌سازی جایگاه دال در نهاد اختیار خواهند شد. این جایگاه از چشم‌انداز تحلیلی کلاسیک قابل تشخیص نبود. به یاد آورید که نزد یلمزلف تمایز بین بیان^۲ و محتوا^۳ از میان تقسیم سه‌تایی بین ماده^۴، جوهر^۵، و فرم^۶ می‌گذرد. ما اساساً بر تقابلی تأکید می‌کنیم که او میان ماده (ماده‌ی بیان، ماده‌ی محتوا) و فرماسیون جوهرهای نشانه‌ای^[semiotic] بنا می‌کند.

1 Louis Hjelmslev

2 expression

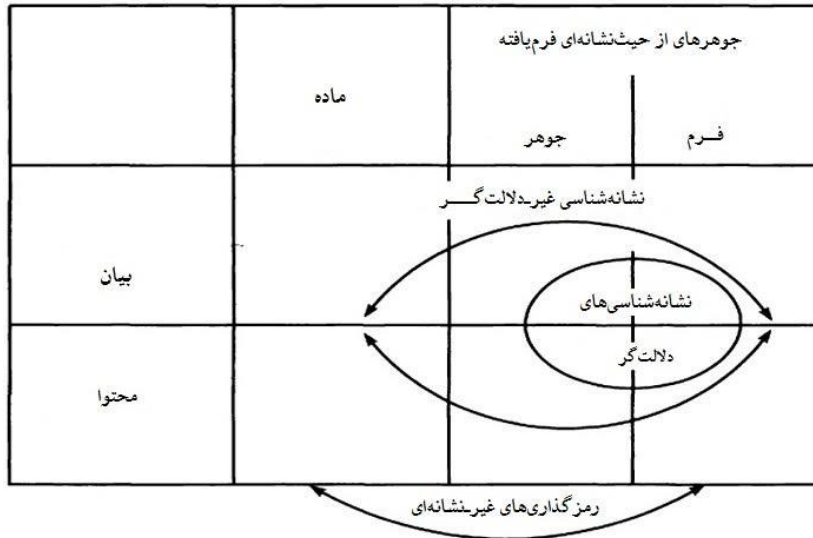
3 content

4 matter

5 substance

6 form; صورت

این جا می‌خواهم این مسأله را برقرار کنم که نشانه‌شناسی‌های [semiotics] دلالت^۱ در چهار مربع بیان و محتوا عمل می‌کنند به نحوی که با مربع‌های جوهر و محتوا قطع می‌شوند. از طرف دیگر، آن سنخ نشانه‌شناسی [semiotics] که در بستری نهادی با آن روبرو می‌شویم دو بُعد اضافی ماده‌ای را که به نحوی غیرنشانه‌ای [non-semiotically] فرم یافته به جریان می‌اندازد: یعنی، *sens* [معنی یا منظور] به منزله‌ی ماده‌ی بیان، و پیوستار سیلان^۲‌های مادی به منزله‌ی ماده‌ی محتوا. این امر شش مربع جدول ما را به حرکت درمی‌آورد.^[۱]



نزد یلمزلف، یک جوهر به نحوی نشانه‌ای [semiotically] فرم می‌گیرد وقتی فرم بر ماده یا بر *sens* [معنی یا منظور] فراقکننده می‌شود، «درست مثل شبکه‌ای گشوده که سایه‌اش را بر سطحی تقسیم نشده فرا می‌افکند»^[۲]. مشهور است که زنجیرهای دلالتی در سطح جوهر بیان^۳ باطری‌های تمام‌شده‌ی نشانه‌هایی را به جریان می‌اندازند که به صورت گسسته و دیجیتالی شده درمی‌آیند و ترکیب‌بندی‌های فرمال‌شان^۳ به فرمال‌سازی محتوای مدلول مرتبط است. به نظر زبان‌شناسان تمایز یلمزلف بین بیان و محتوا را بسیار شتابزده با تمایز بین دال و مدلول نزد سوسور معادل گرفتند. در واقع، تفکیک بین ماده‌ی به طور غیرنشانه‌ای فرم گرفته^۴ و جوهر به طور نشانه‌ای فرم گرفته، تا آن جا که مستقل از مناسبات بیان و محتوا بنا می‌شود، راهی به مطالعه‌ی نشانه‌شناسی [semiotics] مستقل از نشانه‌شناسی‌های دلالت‌گر [signifying semiologies] می‌گشاید، که این یعنی مطالعه‌ی آن سنخ نشانه‌شناسی [semiotics]، که اگر دقیق باشیم، بر دو قطبی بودن دال-مدلول مبتنی نخواهد بود. دغدغه‌ی ما این نیست که نشانه‌شناسی نهادی را زیر بار سنگین نشانه‌شناسی‌های دلالت‌گر

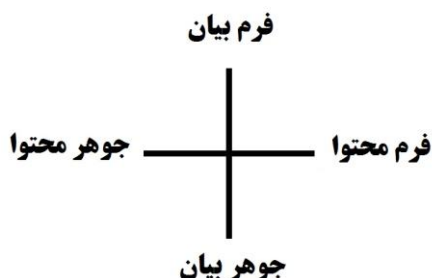
1 semiologies of signification

2 flux; جریان

3 formal; صوری

4 non-semiotically formed matter

درهم‌بشکنیم و به آن‌جا برسیم که میان‌شان تمایز قائل شویم و هر دوی آن‌ها را در فاصله‌ای از آن‌چه رمزگذاری‌های غیرنشانه‌شناختی^۱ می‌نامیم نگه داریم.



اجازه دهید این طبقه‌بندی را که جایی دیگر درباره‌ی همین موضوع پیشنهاد کرده‌ایم بار دیگر خلاصه کنیم. این موارد را از هم متمایز می‌کنیم:

یک. رمزگذاری‌های غیرنشانه‌ای: برای نمونه، رمزگذاری ژنتیکی یا هر سنخ از رمزگان اصطلاحاً طبیعی که مستقل از سرشت یک جوهر نشانه‌ای عمل می‌کند. این شیوه‌های رمزگذاری که زمینه‌ی شدت‌های مادی را بدون توسل به «نوشته»^۲ ای خودآئین و ترجمه‌پذیر فرمال‌سازی می‌کند، تسلیم وهم نشانه‌ای فراقسبی یک نوشته بر زمینه‌ی طبیعی نمی‌شود. نوشتار ژنتیکی وجود ندارد. از همین‌رو، دومین ستون عمودی جدول ما مورد بحث نیست.^[۳]

دو. نشانه‌شناسی‌های [semiotics] دلالت‌گر: آن‌ها بر نظام‌های نشانه بنا شده‌اند، یعنی بر جوهرهایی از حیث نشانه‌ای فرم‌یافته که روی صفحه‌ی مضاعف محتوا و بیان به مناسبات فرمال‌سازی وارد می‌شوند. می‌توان دو سنخ از نشانه‌شناسی‌های دلالت‌گر را از هم تمیز داد: نشانه‌شناسی‌های [semiotics] نمادین، و نشانه‌شناسی‌های [semiotics] دلالت:

الف) نشانه‌شناسی‌های نمادین: این نشانه‌شناسی‌ها چند سنخ از جوهرها را به جریان می‌اندازند. برای نمونه، در جوامع باستان: یک نشانه‌شناسی مبتنی بر ژست، یک نشانه‌شناسی زبان نشانه، یک نشانه‌شناسی مبتنی بر وضع اطوار، یک نشانه‌شناسی حکاک‌های روی بدن، یک نشانه‌شناسی آئینی و الی آخر. ساخت «جهان» کودکی یا «جهان» جنون به نحوی یکسان چند حلقه‌ی نشانه‌ای مرکز‌زوده را که هرگز به‌طور کامل به یک سیستم دلالت‌کلی ترجمه‌پذیر نیستند به راه می‌اندازد. از این‌رو، جوهر نشانه‌ای قلمرومندی خودآئین مشخصی را متناظر با سنخ مشخصی از یک ژوئی‌سانس ویژه حفظ می‌کند.

ب) نشانه‌شناسی‌های دلالت: برخلاف، همه جوهرهای بیان آن‌ها (طنین‌دار، بصری، و الی آخر) بر یک جوهر دلالت‌گر واحد متمرکز می‌شوند. این «دیکتاتورِ دال» است. جوهر مرجع می‌تواند به‌منزله‌ی نوشته‌ی

1 a-semiotic encodings

2 Ecriture; نوشتن، اثر یا تالیف ادبی، نوشتن

نخستین^۱ درک شود، اما نه به شیوه‌ای دریدایی: جوهر مرجع نه ماده‌ی نوشته‌ای که همه‌ی سامان‌های نشانه‌ای را «می‌زاید»، بلکه ماده‌ی پیدایش ناگهانی و تاریخاً زمان‌دار ماشین‌های نوشتن است، که این یعنی ماده‌ی یک ابزار بنیادی امپراتوری‌های مستبد بزرگ.

ماشین‌های نوشتار اساساً به ایجاد ماشین‌های قدرت دولتی گره می‌خورند. از لحظه‌ای که این ماشین‌ها برقرار می‌شوند، تمام جوهرهای نشانه‌ای چندمرکز تابع چینه‌ی خاص دال می‌شوند. خصیصه‌ی تمامیت‌خواه این وابستگی چنان است که به واسطه‌ی یک جور اثر پس‌نگر خیالی^۲ ظاهراً همه‌نوع نشانه‌شناسی دیگر را از یک بنیان در دال «می‌زاید». از آن لحظه، سماجت این حرف یا نویسه^۳ در ضمیر ناآگاه بنیادی می‌شود، نه چون به یک نوشته‌ی کهن‌الگویی بازمی‌گردد، بل به این خاطر که دوام یک ظرفیت‌دالیتی^۴ مستبد را آشکار می‌سازد، که هر چند در شرایط تاریخی ویژه سربرمی‌آورد اما به تولید اثرات و پیشرفت تحت شرایط دیگر ادامه می‌دهد.

ج) نشانه‌شناسی غیردالالت‌گر [a-signifying semiotics]: باید این سنخ نشانه‌شناسی را از نشانه‌شناسی‌های [semiotics] دالالت تمیز داد؛ کوتاه این‌که، این نشانه‌شناسی مسأله‌ی نشانه‌شناسی پس‌دالالت‌گر است. نمونه‌های نشانه‌شناسی غیردالالت‌گر این‌ها خواهند بود: یک ماشین نشانه‌های ریاضیاتی که وظیفه‌ی تولید دالالت‌ها را ندارد؛ یا یک همتافت هنری، موسیقایی، اقتصادی، علمی و فنی-نشانه‌ای؛ یا دیگر بار، یک ماشین تحلیلی انقلابی. این ماشین‌های غیردالالت‌گر همچنان به نشانه‌شناسی دالالت‌گر تکیه می‌زنند ولی از آن‌ها فقط به‌عنوان یک وسیله استفاده می‌کنند، به‌عنوان یک ابزار قلمروزدایی نشانه‌ای^۴ که به سیلان‌های نشانه‌ای مجال بناکردن اتصالات تازه با قلمرو زوده‌ترین سیلان‌های مادی را می‌دهد. این اتصالات مستقل از این عمل می‌کنند که آیا دالالت‌گر چیزی برای کسی هستند یا نه. از یک جهت، حق با امیل بنونیس است که بیانگر هر نشانه‌شناسی برای آن‌که به وجود آید بر زبانی دالالت‌گر مبتنی است. اما این همبستگی به‌هیچ‌وجه نوعی نسبت سلسله‌مراتبی‌سازی و انقیاد را ایجاد نمی‌کند. مسأله بر سر نظریه‌ای فیزیکی-شیمیایی نیست که یک بازنمایی ذهنی از اتم یا الکتروسیسته را پیش بدهد، حتی اگر برای بیان خودش همچنان باید به زبان دالالت‌ها و شمایل‌ها توسل جوید. این زبان می‌تواند بدون این نوع تکیه‌گاه عمل کند ولی بیشتر آنچه به جریان می‌اندازد سنخ مشخصی از ماشین نشانه است که به‌منزله‌ی یک پشتیبان برای ماشین‌های انتزاعی عمل می‌کند طوری که خود این ماشین‌ها نوعی سرهم‌بندی از همتافت‌های تجربی و همتافت‌های نظری تدارک می‌بینند. به نقطه‌ای می‌رسیم که خود تمایز بین ماشین نشانه و ماشین فنی-علمی دیگر به‌جا یا مقتضی نیست؛ ابداع سنخ جدیدی از زنجیره‌ی شیمیایی یا به‌روزکردن ذره‌ای خردفیزیکی، آنچنان که هست، به‌واسطه‌ی تولیدی نشانه‌ای که نه فقط مختصات مکان-زمانی‌شان بلکه شرایط وجودشان را

1 archi-écriture

2 letter

3 signifiante

4 semiotic deterritorialization

نیز تعیین می‌کند از پیش فرم می‌گیرد. پس با نشانه‌شناسی غیردلال‌ت‌گر مناسب‌ت تولید و مناسب‌ت زایش متقابل میان ماشین نشانه‌ای و سیلان‌های مادی به‌طور اساسی بازساماندهی می‌شوند.

ماشین دلال‌ت‌گر بر نظام بازنمایی مبتنی بود، یعنی بر نوعی تولیدِ حشوِ نشانه‌ای که جهانی از شبه‌ابژه‌ها، شمایل‌ها، نشانگرهای نظیر، و شماها را که به‌منزله‌ی جانشین‌هایی برای شدت‌ها و کثرت‌های واقعی عمل می‌کنند می‌سازد. اثر دلال‌تِ ناشی از پیوندِ عطفیِ دو فرمالیسم دال و مدلول^۱ در دور باطلی اساسی گرفتار می‌شود که در آن سیلان‌های نشانه‌ای و سیلان‌های مادی همدیگر را در بستر بازنمایی خنثی می‌کنند. یک جهانِ دلال‌تِ مسلط خودش را بر بازقلمروگذاری‌های دلال‌ت‌گری می‌نشانند که از خود معیوب‌سازی ماشین‌هایی نشانه‌ای ناشی می‌شوند که با تمرکز یک‌جانبه‌شان بر ماشین‌های دلال‌ت‌گر ساخته شده‌اند؛ یک ماشین وانموده‌ها و بی‌قدرت بودن. دال بر چینه‌ای خودآئین مستقر است، و دیگر به مدلول ارجاع ندارد، درحالی‌که امر واقع اساساً از سیلان‌های نشانه‌ای جدا می‌شود. پیرو این فرمول لکانی که «یک دال سوژه را برای دالی دیگر بازنمایی می‌کند»، سوژکتیویته‌ای در ساختارهای این ماشین دلال‌ت‌گر به خودش تفرد می‌بخشد؛ اما این یک سوژکتیویته‌ی مبهم و دغلكار است: در سویی‌ی ناخودآگاهش در فرایندِ قلمروزدایی نشانه‌ای مشارکت دارد که ماشین‌های زبانشناختی را «به کار می‌اندازد» و آماده‌ی استحاله‌شان به ماشین‌های نشانه‌ای غیردلال‌ت‌گر می‌شود، درحالی‌که در سویی‌ی آگاهش بر بازقلمروگذاری‌های ظرفیت‌دلالتی^۱ و ظرفیت‌تفسیر اتکا دارد.

این وضعیت سوژه‌ها اساساً با برجسته‌سازی نشانه‌شناسی غیردلال‌ت‌گر تغییر می‌کند. بدین ترتیب، جهان بازنمایی روانی (که فرگه در برابر مفاهیم و ابژه‌ها قرار می‌دهد؛ که «مرجع» نیز خوانده شده، و میان نماد و مرجوع^۲ در نقطه‌ی رأسِ مثلثِ آگدن و ریچاردز^۳ واقع شده است) کارکرد تمرکز و فرارمزگذاری^۴ نشانه‌ای‌اش را از دست می‌دهد. نشانه‌ها چیزها را پیش از بازنمایی «به کار می‌اندازند». نشانه‌ها و چیزها با همدیگر ترکیب می‌شوند؛ آن‌هم مستقل از «تسلط» سوژکتیوی که عامل‌های بیانِ تفردیافته ادعا می‌کنند بر آن‌ها دارند.

پس یک سرهم‌بندی جمعی بیان^۵ در وضعیتی است که از گفتار نقش‌اش در مقام پشتیبان خیالی کیهان خلاص شود. یک سرهم‌بندی جمعی بیان^۵ یک گفتن جمعی را به‌جای گفتار نقش می‌نشانند که عناصر ماشینی از هر نوع (انسانی، نشانه‌ای، فنی، علمی و الی آخر) را یکپارچه می‌کنند. وهم یک بیان مختص

1 signifiante

2 referent

۳ ogden and Richards: گتاری به این کتاب‌شان اشاره دارد: «معنای معنا: مطالعه‌ای درباره‌ی تاثیر زبان بر اندیشه و بر علم سمبولیزم»، نوشته سی. کی. آگدن، و آی. ای. ریچاردز، چاپ اول ۱۹۲۳. برای درک احتمالاً بهتر، مثلث مذکور در انتهای همین مقاله آورده شده است. م.

4 overcoding

5 collective assemblage of enunciation

سوژه‌ی انسانی ناپدید می‌شود، و این خود آشکار می‌کند که این وهم صرفاً اثری بود مجاور گزاره‌هایی که به دست نظام‌های سیاسی-اقتصادی تولید و دستکاری شده است.

عموماً چنین انگاشته می‌شود که کودکان، دیوانگان، و مردمان بدوی در کسبِ اربابی نشانه‌شناسی دلالت‌گر درمی‌مانند، و مجبور می‌شوند به وسیله‌ی ابزارهای «ثانوی» همچون بیان‌های تنانه و ژست‌مند، فریادزدن، و مانند این‌ها خودشان را بیان کنند. کاستی عمده‌ی این ابزار در این واقعیت نهفته است که آن‌ها به پیام‌هایی که حامل‌شان‌اند مجال نمی‌دهند تا به شیوه‌ای تک‌آوا^۱ به یک رمزگان زبانشناختی که دلالت‌های مسلط را می‌زاید ترجمه شوند. این ترجمه‌ناپذیری نسبی ترکیبات نشانه‌ای مختلف به یک عیب یا یک تثبیت در مرحله‌ی پیشاتاسلی، یا به یک جور امتناع از قانون، یا نوعی نقص فرهنگی، یا آمیزه‌ای از چند عنصر مختلف نسبت داده می‌شود. این چشم‌انداز سرتاسری تحلیل تفسیری باید تماماً درون سنخ دیگری از تحلیل ضمیر ناآگاه که هدفش برجسته‌سازی مولفه‌های نشانه‌ای غیردلالت‌گر خواهد بود از نو شکل بگیرد.

اما پیش از فراخواندن این امکان ضروری‌ست بکوشیم نشان دهیم که تحلیل نهادها یا تحلیلی نهادی که خود را یک خردسیاست میل تعریف نمی‌کند نمی‌تواند به ورای تحلیل فرویدی کلاسیک برود.

تحلیل دوگانه و تحلیل نهادی، بحث‌های نظری‌شان هر چه باشد، به‌عنوان پیامد گسترده‌ی متفاوتِ ابزار نشانه‌ای که فرد و دیگری به جریان می‌اندازند، اساساً با هم فرق دارند. مولفه‌های نشانه‌ای روان‌درمانی نهادی بسیار بی‌شمارترند؛ آن‌ها احترام به اصل منزّه «ختیایی تحلیلی» را دشوار می‌سازند. این می‌تواند «چیزها را در جای درست بنشانند» اما همچنین می‌تواند بسیار بدترشان کند. نهاد گاهی موفق به راه‌اندازی ماشین‌های غیردلالت‌گری می‌شود که همچون عملکرد برخی ماشین‌های ادبی، هنری، علمی و غیره در راه آزادسازی میل عمل می‌کنند. در نتیجه، مسأله‌ی تحلیل‌گر یا انتخاب‌های خردسیاسی گروه تحلیلی مبهم‌تر و گاهی در تحلیل نهادی و نسبت به تحلیل‌های «اتاق مشاوره» بسیار «گشوده»تر است. بنا بر جبر شرایط، روانکاوی کلاسیک تقریباً هرگز به این حد نرسید که جلوی نقشش به‌عنوان بهنجار سازِ لیبیدو و رفتار را بگیرد – البته با این فرض که اصلاً قصدش را داشت! شأنِ سوژکتیوسازی و انتقال^۲ در یک نهاد کاملاً متفاوت است.

اثرات نموداری غیردلالت‌گر، درست مثل اثرات ظرفیت‌دالیتی و اثرات تفسیر، می‌توانند ابعادی بسیار بزرگتر را نسبت به یک تحلیل دوتایی فرض بگیرند، و در کوچکترین سوراخ‌سنبه‌های زندگی روزمره به منتهای خود برسند. مانیای تفسیر، مراقبت پیوسته از «لغزش‌ها»ی اظهارشده‌ی ضمیر ناآگاه، می‌تواند تا آن‌جا پیش برود که بتوان آن را یک «انحراف نهادی پارادایمی» خواند. می‌تواند این‌طور پیش بیاید که اخاذی تحلیل، و نگرانی همراهِش، مکانیزم‌های همانندسازی با مرشدان تحلیل و حتی تقلید از آن‌ها را از نو تقویت کند. این شیوه‌ای‌ست که در آن سنخ جدیدی از استبدادِ روانکاوانه خودش را طی سال‌های اخیر در اغلب نهادها برای کودکانی که «به تحلیل علاقمندند» مستقر کرده است.

1 univocal

2 transference

شیزوکاوی قصد دارد به‌طور اساسی خود را از این اصطلاحاً «تحلیل‌های نهادی» جدا کند. مهم در شیزوکاوی به معنای دقیق کلمه تمرکز بر دال و رهبران تحلیلی نیست. شیزوکاوی بر آن است که با پیش‌بردن فرم‌اسیون جوهرهای نشانه‌ای نسبتاً خودآئین و ترجمه‌ناپذیر، با هم‌سازکردن معنا و نامعنای میل آن‌چنان‌که هستند، و با نکوشیدن در راه تطبیق شیوه‌های سوژکتیوسازی با دلالت و با قوانین اجتماعی مسلط، به یک چندمرکزگرایی نشانه‌ای توجه کند. هدفش به‌هیچ‌وجه این نیست که واقعیات و اعمال خارج از هنجار را بهبود بخشد؛ برعکس، بنا دارد جایی برای خصیصه‌های تکنیکی سوژه‌هایی بسازد که به هر دلیل از عرف عام می‌گریزند. این سرهم‌بندی‌های جمعی چگونه خواهند توانست با اثرات این نوع از خارش‌های تحلیلی که به‌طور ویژه‌ای زهرآگین می‌شوند رویارو شوند (زیرا ایستگاه‌های رادیویی خصوصی این را یکی از امتیازات ویژه‌شان پنداشته‌اند تا تکثیرش را تضمین کنند)؟ دست کم، با قهقهه، با شوخی، با استهزائی که دم‌به‌دم با ادعاهای شبه‌علمی روانکاوانی از همه‌نوع را خالی می‌کند. این امر به بسته‌های مقاومت (به لحاظ نشانه‌ای فرمیافته) اما همچنین اجتماعاً سازمان‌یافته منجر خواهد شد، نه فقط برای انهدام روانکاوی بلکه همچنین برای تکنیک‌های مختلف ارباب که در راه صف‌بندی جمعیت بر الگوهای خانواده‌محور و بر سلسله‌مراتب‌های سیستم عمل می‌کنند. بیایید دریابیم که به نام شیوه‌ی دیگری از تحلیل است که روانکاوی را محکوم می‌کنیم، به نام نوعی تحلیل خردسیاسی که عامدانه هرگز خود را از زمینه‌ی واقعی و اجتماعی جدا نمی‌سازد. کوتاه آن‌که، ما روانکاوی را به نام عمل راستین تحلیل محکوم می‌کنیم. سرزنش اصلی ما از روانکاوان این است که در واقع درگیر تحلیل نمی‌شوند. آن‌ها به دفاتر کار خود پناه می‌برند و پشت انتقال قایم می‌شوند، طوری که درمان در انزوا عیان می‌شود و چیزی از خارج به جلو نمی‌خزد. آن‌ها تحلیل را به نوعی تمرین تأمل ناب درباره‌ی دال‌های لغزان تبدیل کرده‌اند، همراه با تفاسیری چند، که اغلب فقط بازی‌های اغوای بی‌نتیجه‌اند.

اجازه دهید برای لحظه‌ای به مسأله‌ای برگردیم که پیشاپیش مختصراً به آن اشاره کردیم: مسأله‌ی داروشناسی روانی^۱. داروشناسی روانی در کنار استفاده‌اش به‌عنوان ابزار از تحرک انداختن تاکنون در خدمت نشانه‌شناسی دلالت‌گر [signifying semiology] مستبد بوده است، در خدمت تفسیری که مسائل را به دسته‌بندی‌های فروبسته گره می‌زند. همین موضوع سبب شد ضدروانپزشکان داروشناسی روانی و به همراهش سرتاسر نشانه‌شناسی روان‌آسیب‌شناختی را محکوم کنند. در واقع، مداخله‌های داروشناسی روانی همان‌قدر با مقولات سرکوبگر و پلیسی رمزگذاری می‌شوند که با مقولات پزشکی. سروصدا کردن و برهم‌زدن آرامش به چیزی ناهنجار تبدیل می‌شود: دارو پاسخ این وضعیت است. اما آیا این استفاده‌ی سرکوبگرانه از دارو دلیل کافی برای محکوم کردن هر استفاده‌ای از داروها را هم به دست می‌دهد؟ در برخی آزمایش‌ها در روان‌درمانی نهادی تلاش‌هایی صورت گرفته تا بار دیگر روان‌داروشناسی به آزمون‌گری جمعی سوق یابد. مدیریت دارو دیگر منحصراً بر رابطه‌ی دکتر-بیمار مبتنی نیست، اما درعین حال از طرف گروه‌هایی تعیین

۱ Psychopharmacology؛ روان‌داروشناسی، مطالعه‌ی داروها با تمرکز بر آثار روانی‌شان. ر.ک. فرهنگ جامع روانشناسی-روانپزشکی، جلد دوم، نصرت‌الله پورافکاری، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۵ م.

می‌شود که مراقبت‌کنندگان و مراقبت‌شوندگان را گرد هم می‌آورند. مرجع دیگر آزمایشگاهی نیست و به اتخاذ جمعی شدت‌های تئانه و اثرات سوژکتیو تبدیل می‌شود - دست کم این ایده‌آل خواهد بود.

تفکیک بین داروهای مقید به سرکوب پلیس و داروهای سودمند برای ساکت کردن «بی‌قراری در بیمارستان»، در مولکول‌های این داروها نوشته نشده است. تمایز بین برخی داروها در دارونامه‌های مدرن و برخی داروهای غیرقانونی گاهاً فقط بر مبنای اثرات جانبی‌ست، که احتمالاً در آینده رفع خواهند شد. کافی‌ست نقش مسکالین در کار آنری میشو را به یاد آوریم تا بفهمیم داروها می‌توانند در یک نظام شدت مشارکت کنند که از حیث نشانه‌ای به شیوه‌ای غیردلالت‌گر فرم گرفته است. افزون بر این‌ها اما، روانپزشکی امروزه داروشناسی روانی را برای اهداف سرکوب‌گرانه به کار می‌گیرد. مرض‌نگاری‌های کلاسیک پسرفت کرده‌اند، و با گذر زمان روانپزشکان به یک‌کاسه کردن همه با هم متوسل شده‌اند. برای نمونه، در ایالات متحده، بیشتر مشکلات را در چمدان همه‌کاره‌ی شی‌زوفرنی قالب می‌کنند. و به محض این‌که فرد آنگ شی‌زوفرنیایی می‌خورد، به دوزهای بسیار بالای داروهای آرام‌بخش حواله می‌یابد. با این‌همه، روان‌داروشناسی به‌خوبی توانست خود را به سوی ساخت نوعی نشانه‌شناسی غیردلالت‌گر رها از فرارم‌گذاری پزشکی، از دولت، قدرت، و شرکت‌های چندملیتی و الخ سوق دهد. روان‌داروشناسی، به جای سرکوب هر پرمایگی بیان و هرگونه گشودگی به امر واقع و سوسیوس، به افراد کمک می‌کند تا بالقوگی‌شان را از نو به دست آورند.

ایرادی که به‌شخصه تاحدی متناقض‌نما یافتم علیه سرهم‌بندی‌های جمعی تحلیلی بنا می‌شود. آن‌ها به‌منزله‌ی راه‌اندازی خطر سرکوب تکنیکی‌های میل، به‌منزله‌ی تهدیدی برای رشد درون سنخ جدیدی از استبداد نگریسته می‌شوند. بی‌هیچ شکی، پیشنهاداتم در این خصوص فقط بر حسب آن چیزی درک می‌شود که درباره‌ی تحلیل گروه‌ها، یا تحلیل نهادها معروف است. تکرار می‌کنم، مسأله برای من به‌هیچ‌وجه این نیست که به جای تحلیل فردی تکنیک‌های گروهی را بنشانیم که در واقع می‌توانند تکنیکی‌های فردی را به کنترل درآورند. وقتی از سرهم‌بندی‌ها حرف می‌زنم، ضرورتاً از گروه‌ها صحبت نمی‌کنم. سرهم‌بندی‌ها می‌توانند شامل افراد شوند، اما همچنین کارکردها، ماشین‌ها، نظام‌های گوناگون نشانه‌ای را هم دربرگیرند. تنها با بازگرداندن سرتاسری ماشین‌های میل‌ورز به نظم مولکولی - یعنی به نقطه‌ای مقدم بر امر گروهی و امر فردی (بر همان سویه‌ای که لکان اژه‌ی کوچک a می‌خواند) - است که موفق خواهیم شد ساختارهای نهادی تولید انبوه را از هم منفصل کنیم و امکان آزادسازی وضعیت‌های حاشیه‌ای میل از تنگناهای روان‌رنجورانه‌شان را فراهم آوریم. شیب تفرّد میل همواره به مسیر پارانویا و جزئی‌گرایی می‌رسد. از این‌رو، مسأله بر سر یافتن ابزار جمعی در جهت خلاصی از خودکامگی نظام‌های مبتنی بر همانندسازی و فردی‌سازی‌ست. راست است که اثرات گروه‌ها به‌سادگی به نظام‌های فروستگی^۱، به تثبیت‌هایی بر برخی انواع جزئیات، به گرایشات بیگانه‌هراس^۲ و فالوس‌محور^۳ و الخ منجر می‌شوند. اما این بازقلمروگذاری‌ها، اگر از سوی سرهم‌بندی‌های آفرینشگر باز پس گرفته شوند، می‌توانند به سوی چشم‌اندازهای دیگر گشوده

1 closure

2 Xenophobic

3 Phallogocentric

شوند. در واقع، باید با دقت بین محاصره‌ی روان‌رنجورانه‌ی سوپژکتیویته‌ی درگیر در فرایند تفرّد شخصیت‌شناختی و یگه‌گی‌های گروه‌ها که امکان‌های بازسازی و استحاله را در خود نهفته‌اند تمایز قائل شد.

واپسین نمونه را در نظر بگیرید، مثال کودکی روان‌پریش که سرش را هر روز به دیوار می‌کوبد. این‌جا یک ماشین ژوئی سانس خودویرانگر برای خود [لنفسه] و خارج هرگونه نفوذ دارد عمل می‌کند. انرژی میل‌ورز برای «سر کوبیدن به دیوار» چگونه می‌تواند به یک سرهم‌بندی جمعی متصل شود؟ نه مسأله‌ی ترانهش این فعالیت، نه مسأله‌ی الایش‌دادنش، بلکه، در عوض، مسأله‌ی به عمل‌و‌داشتنش بر یک تبات نشانه‌ای^۱ اتصال‌پذیر به شمار مشخصی از دیگر نظام‌های غیردلال‌گر در کار است. این نه مسأله‌ی میل‌لگام‌زده، نه مسأله‌ی تعویض ابژه‌هایش، بلکه مسأله‌ی بسط‌ساحت ژوئی سانس، گشودنش به امکان‌های جدید است. هرچند دشوار خواهد بود که بر گرایش‌انطباقی و سرکوب‌گر توفیق‌یابیم مگر با تاکید بر این‌که ژوئی سانس متمرکز بر خود^[self] همواره به وسوسه‌ی بیان‌نهایی‌اش خواهد رسید: بی‌قدرتی و فسخ.

برای یک سوژه، خروج از نارسایی‌سستم تخریب‌گر مستلزم سرکوبش در امر واقع یا اختگی‌اش در فانتزی نیست: برعکس، مستلزم یک نیرومندی مکمل و خنثی‌سازی قدرت‌هایی‌ست که سوژه را از خود بیگانه می‌کنند. بدین ترتیب، این اساساً مسأله‌ی کسب قدرت و رای امر واقع است، و نه هرگز مسأله‌ی دست‌کاری محض امر خیالی یا نمادین. فرنان دلینی^۲ نه سرکوب می‌کند و نه تفسیر؛ او به اشخاص رواناً درگیری که با آن‌ها زندگی می‌کند یاری می‌رساند تا در تجربه‌کردن موضوعات دیگر، اشخاص دیگر، و در برآمدن از عهده‌ی ساخت جهانی دیگر موفق شوند.

تحلیل بازانطباق‌دهنده یک سیاست ظرفیت‌دلالتی^۳ را پیش می‌برد؛ گرایش دارد که افق میل را به کنترل دیگری و به تخصیص بدن‌ها و اندام‌ها فروبکاهد؛ در پی بازیافتن نوعی آگاه‌شدن ناب از آگاهی خود^[self] است. شیزوکاوی از «خواست هویت» [اراده به همانندی/اینهمانی] و از دال‌های از حیث شخصیت‌شناختی هم‌مرتب، خصوصاً از دال‌های خانواده‌گرایانه، صرف‌نظر می‌کند. شیزوکاوی به نفع یک بدن بی‌اندام از استراتژی‌های قدرت روی برمی‌گرداند، بدن بی‌اندامی که میل را فردی‌زدایی می‌کند و دیدن هویت زوده‌شده در سیلان‌های کیهانی غیردلال‌گر و سیلان‌های اجتماعی‌تاریخی غیردلال‌گر را می‌پذیرد.

در رویکرد تحلیلی سنتی، هر بار که شخص از یک نشانه‌شناسی پیشادلال‌گر به یک نشانه‌شناسی دلال‌گر حرکت می‌کند نوعی خسران ژوئی سانس رخ می‌دهد، و یک زمینه‌ی مجرمیت‌سازی و یک فیگور سوپراگو خودشان را به شخص تحمیل می‌کنند. در این‌جا بازی با مدفوع در حال مشارکت در یک جور «ماده» است (شما فلان را گفتید!). وقتی مداخله‌ای تحلیلی می‌کوشد تا این لذت را استحاله دهد، تا این

1 *Idiosyncracies*

2 semiotic register

3 Fernand Deligny

4 signifiante

ماده را به یک جوهر نشانه‌ای ترجمه‌پذیر و مقید به تفسیر بر طبق رمزگان مسلط تبدیل کند، به معیوب‌سازی یا فسخ آن ماده می‌رسد، آن‌هم با ثابت‌کردنش بر یک «وجهی نشانه‌ای دلالت‌گر» که خودش را جایگزین بدن بی‌اندام خواهد کرد. نهادهای هنجارگذار همواره خود را وقف برنامه‌ریزی افراد، و شرطی‌کردن‌شان به ترجمه‌پذیری نامشخص امیال‌شان می‌کنند. روانکاوی فقط موجب پیشرفت‌های تکنولوژیک در این سنخ پروژه‌ها می‌شود و هنوز از تغییر دادن این وضع جاری امور فاصله دارد.

این وضع جاری امور باقی می‌ماند تا معلوم شود چه امتیازاتی با سیاست روانکاوانه‌ی اخته‌کردن میل هماهنگی دارند. چرا روانکاوی همچون نوعی دین بدیل در این نقطه سر بر می‌آورد؟ در وهله‌ی نهایی، مسائل روانکاوی واقعاً به چه کسانی تعلق دارند؟ آن‌ها اساساً متعلق‌اند به فرماسیون‌های قدرت که به انتقال‌پذیر شدن هر پراکسیس، به جابه‌جایی نامحدودش بر حسب اقتصاد سیلان‌های رمززوده علاقمندند. آن‌ها اساساً به کاپیتالیسم (و فردا هم احتمالاً به سوسیالیسم بوروکراتیک) وابسته‌اند، تا آن‌جا که هم‌ارزی و ترجمه‌پذیری عام همه‌ی بیان‌های نشانه‌ای را بر مبنای قوانین استوار می‌کنند. قطعاً دست‌یابی به ژوئی‌سانس در چنین نظامی هنوز ممکن است اما تحت شرایطی که لیبیدو تسلیم هنجارهای مسلط شود. سنخ‌های جدید و کاملاً ویژه‌ی منحرفان تحت این شرایط رشد می‌کنند. برای نمونه، منحرفان بوروکراتیک، که کافکا به‌طور جالبی حالت ژوئی‌سانس‌شان را بررسی کرد. اصرار ادب بوروکراتیک همچون نوعی آفت در بافت جوامع صنعتی رشد می‌کند، آن‌هم برای منفعت «برگردگان»ی که به ژوئی‌سانس‌شان دسترسی دارند. اما از آن‌جا که فضاها گران و کمیاب‌اند و به آماده‌سازی و آموزش زیادی نیاز دارند، پس بی‌شمار مطرود از میل وجود دارد. برای آن‌ها ژوئی‌سانس ادب کاپیتالیستی معادل است با کمی بیش از اسب‌سواری و عشق و حال تماشای فوتبال یکشنبه در تلویزیون. اما این واقعیت را نیز به آن بیفزایید که بازنده‌ها در مسابقات اسب‌دوانی و رقابت‌های فوتبال نیز بی‌شمارند، و کار بیشتر این جمعیت هم به بیمارستان‌های روانپزشکی، برنامه‌های توان‌بخشی، زندان‌ها، و الخ می‌کشد.

خلاصه‌ی کلام، انتخاب‌های عمده در اقتصاد میل را می‌توان به دو سنخ کاهش داد:

— یا یک ژوئی‌سانس گناه‌کار، که چنان برساخته شده که همه چیز همواره به هر چیز دیگر ارجاع یابد؛ میل هیچ راه خروجی ندارد جز نیروگذاری در پرواز خودش، و در یک سیستم ترجمه‌پذیری نامشخص که البته قلمرو زوده‌ترین حالت‌مندی^۱ را هم برمی‌سازد. جهان و تاریخ به جای گشودن خود به میل می‌چروکند، و رو به نوعی سیاه‌چاله‌اثر که همه چیز را جذب خودش می‌کند بسته می‌شوند.

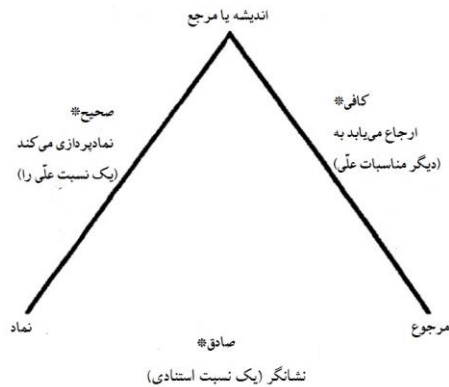
— یا یک اقتصاد جمعی میل که گرایش دارد اثرات مسموم و وانموده‌های دلالت‌گر را که این اصل بدهی جهان‌شمول بر آن‌ها بنا می‌شود متفرق کند. این اقتصاد نقاط تفرّد اقتصاد لیبیدویی، موارد مسئولیت‌سازی مبتنی بر حس گناه، و انتقال‌های انحصاری [دفع‌کننده] را (که میل را بر اشخاص، نقش‌ها، سلسله‌مراتب، و هر چیز سازمان‌یافته حول نقاط قدرت تا می‌زنند) از نو جذب می‌کند. هدفش جلوگیری از فروافتادن مولفه‌های نشانه‌ای غیردلالت‌گر تحت سلطه‌ی نشانه‌شناسی دلالت‌گر [signifying semiology] است.

یادداشت‌ها

۱. عبارت فرانسوی *le sens or matiere-sens* معمولاً به منزله‌ی فحوا، منظور، جان کلام، و معنا برگردانده شده، اصطلاحی فنی در فرهنگِ واژگانِ یلمزلف که یعنی ماده‌ی فرم‌نیافته.

2. L. Hjelmslev, *Prolegomena to a Theory of Language*, trans. F. J. Whitfield. Madison: The University of Wisconsin Press, 1963. p. 57.

۳. دانستن این که آیا آن‌جا در رمزگذاری‌های غیرنشان‌های چینه‌هایی وجود دارند که با رمزگذاری‌های غیرنشان‌های بیان و محتوا متناظر باشند مسأله‌ای است که نمی‌توانیم در این‌جا به آن بپردازیم. اجازه دهید به سادگی بگوییم آن‌جا قطعاً نظام‌های پیچیده‌ی مفصل‌بندی وجود دارد، حتی اگر شده فقط به صورت رمزگذاری ژنتیکی.



مثلاً اگدن و ریچاردز، فصل دوم «معنای معنا» (۱۹۲۲)، [ر.ک. پانویس ۳، ص ۶]

Source: *A Guattari reader* [Pierre-Felix Guattari]; edited by Gary Genosko, Blackwell Publishers Ltd, 1996, 148–158.

ترجمه پویا غلامی